

زمانی که چارلز باباجی برای احضار شیطان تلاش کرد

اینگونه معلوم می شود که باباجی از همان دوران جوانی بسیار درگیر این سوال بود که آیا خدا ، شیطان و دیگر پدیده های نادیدنی را می توان از طریق آزمایش های علمی اثبات کرد یا نه. در حالی که او هنوز دانش آموز مدرسه ای در آلفینگتون ، دوون بود ، او اولین گام خود را برای اثبات وجود ماوراء طبیعی با تلاش برای فراخوانی شیطان برداشت

او اینگونه می نویسد

من تمام اطلاعاتی را که می توانستم از سایر پسران درباره این موضوع جمع آوری کردم ، و خیلی زود مطلع شدم که یک روند عجیب و غریب وجود دارد که طی آن ممکن است شیطان ظاهر شود و شخصاً قابل مشاهده شود. من موارد لازم را که شاهزاده تاریکی از سنت های پسران مختلف جمع آوری کرده بود با دقت فراهم کردم

یک خرگوش

یک جغد

گربه سیاه

یک کلاغ

مردی با پای بریده

پس از مدتها فکر کردن در مورد موضوع با اعتقاد به این که تحقیق بدی است ، کنجکاوی من ترسهایم را از بین برد و تصمیم گرفتم که شیطان را احضار کنم. به من گفته شد که افراد شیطان صفت پیمانی با شیطان بسته اند و آن را با نام خود و خون خود امضا کرده اند. این افراد در طول

زندگی خود افراد بسیار ثروتمند و بزرگی شده بودند ، واقعیتی که شاید به خوبی شناخته شده باشد. اما توصیف شده که آنها پس از مرگ تا ابد رنج و عذاب خواهند کشید ، واقعیتی که قبول کردن آن برای ذهن پریشان من دشوار به نظر می رسید

از آنجا که من فقط می خواستم با آقای سیاه پوش (شیطان) صحبت کنم تا بتوانم خودم را در مورد وجود او متقاعد کنم ، از پذیرفتن هرگونه پیمانی خودداری کردم و روش دیگری را ترجیح دادم. اگرچه نه در خانه، چون شخص ملاقات کننده باید انتظار بازگشت شیطان را داشته باشد. بنابراین یک روز عصر به سمت غروب رفتم و به یک پادگان متروک رسیدم. با بستن درها، فکر کنم پنجره را باز کردم، انگشت خود را بریدم و با خون جاری شده از برش ، دایره ای روی زمین کشیدم سپس خود را در مرکز دایره قرار دادم، و دعای خداوند را برعکس خواندم. این کار را در ابتدا با کمی ترس و لرز انجام دادم. سپس در مرکز آن دایره جادویی و خرافاتی ایستادم و با اضطراب شدید در همه جهات ، به ویژه پنجره و دودکش ، نگاه کردم. خوشبختانه برای خودم ، و همچنین برای خواننده، (کسی که به این روایت علاقه مند است) ، هیچ جغد یا گربه سیاه یا زاغ شومی وارد اتاق نشد

در هر صورت ، بدن ضعیف شده آن زمان من این آزمایش احمقانه را با ضعف خود یا با بیگانگی روح بسیار کنجکاو که قدرتهای ضعیف آن را کنترل می کرد ، به پایان رساند پس از مدتی انتظار برای دیدن شیطان ، تا حدی حال خودم را بازیابی کردم و از حلقه شگفت انگیز خود (دایره ای که کشیده بود) خارج شدم، به تدریج در را باز کردم و به آرامی از پله ها پایین رفتم و سپس دوباره به همراهانم ملحق شدم ، اما از تلاش اخیرم چیزی نگفتم

این ناکامی در ملاقات کردن شاهزاده تاریکی(شیطان) ، بذری از شک و تردید را در ذهن او در مورد دین ایجاد کرد ، اما او از آزمایش دست بر نداشت. او معتقد بود که اگر واقعاً خدایی وجود داشته باشد ، مانع فهمیدن حقیقت نمی شود. بنابراین او را اینگونه به چالش کشید چارلز در روزی معین به اتاقی مشخص در خانه خود می رود. اگر او در را باز میدید، به این معنی است که کتاب مقدس حقیقت دارد. اگر در بسته باشد ، به این معنی است که کتاب مقدس نادرست است

چارلز بعداً به طرز عجیبی اینگونه نوشت

من به خوبی به یاد دارم که مشاهده انجام شد، اما هیچ یادآوری در مورد وضعیت درب ندارم

پس از آن دیگر شک و تردیدی نداشتم و مراسم معمولی مذهبی را با تفکر درباره منشا آنها انجام دادم